

انقلاب اکتبر: تجربه ای در راه انقلاب کارگری!

«نگاه»: بحث درباره‌ی انقلاب اکتبر، ماهیت، دست‌آوردها و حتا زیان‌های آن بسیار گسترده و متنوع است. در این گفت‌وگوی کوتاه، شاید بی‌مناسبت نباشد به اختصار از نظر شما پیرامون چرایی و دلایل وقوع انقلاب اکتبر و ماهیت آن شروع کنیم.

ناصر پایدار: انقلاب نقطه‌ای انفجارآلود و سرنوشت‌ساز در یک پویه‌ی طولانی مدت کارزار میان طبقات مختلف اجتماعی و بیش از همه دو طبقه‌ی اساسی جامعه است. بر همین اساس برای بررسی چرایی و دلایل وقوع آن، مقدم بر هر چیز باید شرایط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و روند مبارزه‌ی طبقاتی جاری و ساری در شریان حیات جامعه را کاوید. این کار در مورد اکتبر، یا هر انقلاب دیگر، طبیعتاً نیازمند بحث‌های گسترده است، اما اقتضای صحبت ما اکتفا به کوتاه‌ترین و عام‌ترین خطوط واقعیت‌ها و رُخ‌داده‌ها می‌باشد. الغای نظام سرواژ، روسیه‌ی دهه‌ی شصت قرن نوزدهم را وارد یک پروسه‌ی بسیار پر شتاب توسعه‌ی سرمایه‌داری کرد. بر روی عبارت **بسیار پر شتاب** تاکید می‌کنم، به این معنی که سرمایه‌داری در این‌جا، در قیاس با برخی جوامع اروپای غربی، تاخیر ظهور داشت. اما وقتی که فرایند انکشاف را آغاز نمود، به صورت نسبی، بسیار سریع‌تر از کشورهای مذکور به پیش تاخت. شمار کارخانه‌ها که در 1866 به سه هزار نمی‌رسید، در 1890 از مرز شش هزار گذشت. واحدهای صنعتی دارای صد کارگر به بالا با این که افزایش خیلی چشم‌گیری نیافتند، اما حدود پنجاه درصد گُل تولیدات صنعتی کشور را به خود اختصاص دادند. طول شبکه‌ی راه‌آهن از چهار هزار کیلومتر به 29 هزار کیلومتر افزایش یافت. حجم محصول اجتماعی بخش صنعت در فاصله‌ی میان 1891 تا 1900 دو برابر شد، تولید آهن در همین مدت سه برابر گردید. در سال 1900، استخراج و تولید نفت روسیه از آمریکای آن روز پیشی گرفت و در سطح جهانی مقام نخست را احراز کرد. تولید ذغال‌سنگ مرز دو برابر را پشت سر نهاد. تعداد کارخانه‌های تولید ابزار فلزی از 1700 واحد تا 2700 واحد بالا رفت. در روسیه-ی سال 1892، فقط 648 شرکت سهامی وجود داشت. این رقم در سال 1900، یعنی هشت سال بعد، 1269 واحد گزارش گردید. از این مهم‌تر، ارزش تولیدات این تعاونی‌ها تنها در طول دو سال، در فاصله‌ی 1893 تا 1895، از 60 میلیون روبل به 130 میلیون روبل جهش نمود. در دوره‌ی میان 1890 تا 1900، فقط جمعیت کارگران شاغل در راه‌آهن به رقمی زیر یک میلیون و 500 هزار نفر رسید. الغای نظام سرواژ در همان سال‌های 1861 تا 1874، خلع ید بیش از پنجاه میلیون دهقان را به دنبال آورد. بخش قابل توجهی از خلع یدشدگان با عضویت در کمون‌های دهقانی مبتنی بر مالکیت‌های تعاونی به زندگی خود ادامه دادند، اما درصد بسیار چشم‌گیری تنها راه زنده ماندن خود را در فروش نیروی کار و کارگر شدن یافتند.

همه‌ی کسانی که در مورد تاریخ انقلاب روسیه نوشته و گفته‌اند، بر روی شاخص‌های معینی مانند ترکیب دهقانی جمعیت، «عقب‌ماندگی»، «سطح نازل انکشاف سرمایه‌داری»، «رشد آسیایی و نه اروپایی سرمایه‌داری»؟! وزن ضعیف جمعیتی طبقه‌ی کارگر در مقایسه با دهقانان یا مولفه‌های مشابه بسیار اصرار و درنگ نموده‌اند، عده‌ای از آن-ها حتا به گونه عمیقاً گمراه کننده و ابتذال‌آمیزی این شاخص‌ها را دلیل واقعی شکست انقلاب اکتبر و عواقب این شکست القا کرده‌اند!! لنین از جمله کسانی است که بیش از خیلی‌های دیگر بر اهمیت این عناصر، بر ضرورت توجه به آن‌ها و بر اهمیت بالایی نقش آن‌ها در مرحله مرحله کردن انقلاب و تعیین سمت و سو یا وظایف و اهداف این «مرحله‌ها»!! اصرار ورزیده است. بحث به هیچ وجه بر سر نفی تفاوت‌های بارز پویه‌ی توسعه و بلوغ سرمایه‌داری در روسیه با انگلیس یا فرانسه و برخی ممالک غربی نیست. تفاوت‌ها وجود داشته است، اما این تحلیل‌ها و نظریه‌ها

یک وارونه‌پردازی مخرب و منحرف کننده را با خود حمل می‌نمایند. آنچه سرنوشت مبارزه‌ی طبقاتی درون یک جامعه را رقم می‌زند، سنگینی و سبکی کفه‌ی جمعیتی کارگران و دهقانان در قیاس با هم‌دیگر نیست. یونکری و آسیایی بودن یا نوع اروپایی و رقابت‌آمیز بودن پروسه‌ی انکشاف سرمایه‌داری هم طوفان عجیبی راه نمی‌اندازد. افزایش افسانه‌ای کارگاه‌های بسیار بزرگ در مقایسه با مراکز کار کوچک یا بالعکس هم زمین و زمان کارزار جاری درون یک جامعه را «کن فیکون» نمی‌کند. همه‌ی این‌ها قطعاً اهمیت دارند، خیلی هم می‌توانند مهم باشند، اما هیچ کدام و حتی حاصل جمع، مضرب یا برآیند هندسی آن‌ها نیست که پیچ و خم فرایند تکوین یا فراز و فرود وقوع انقلاب را تعیین می‌نمایند. در روسیه‌ی آغاز قرن نوزدهم جمعیت دهقانان چندین برابر کارگران بود. کارخانه‌های دارای صد کارگر به بالا نیز کمتر از ده درصد کل مراکز تولید صنعتی را تشکیل می‌دادند. پویه‌ی انکشاف سرمایه‌داری هم در سطحی بسیار وسیع برنامه‌ریزی شده و تحت کنترل نهادهای دولتی قرار داشت. اما آنچه در این میان هسته‌ی اصلی کشمکش‌ها، صف‌آرایی‌ها و جنگ و جدل‌ها را می‌ساخت، تعیین تکلیف سرمایه‌داری با بقایای نظام فئودال در یک سوی و تعیین سرنوشت خود سرمایه‌داری توسط طبقه‌ی کارگر روسیه در سوی دیگر بود. صریح‌تر بگوییم، سرمایه بود که حرف اول و آخر را می‌زد و توده‌ی کارگر بودند که باید تکلیف خود را با آنچه سرمایه انجام می‌داد و با اساس بودن یا نبودن سرمایه‌داری مشخص سازند.

سرمایه‌داری در روسیه مستقل از آسیایی یا اروپایی بودنش بسیار شتابان‌تر از انگلیس و فرانسه و آلمان قرن‌های پیش رشد می‌کرد. همراه با این توسعه‌ی شتاب‌آلود، خیل کثیر دهقانان بی زمین و کم زمین را راهی اردوگاه بردگان مزدی می‌ساخت. هر وجب انکشاف سرمایه‌داری، کوه عظیم هزینه‌ها و فقر و فلاکت‌ها را بر زندگی فلاکت زده‌ی کارگران و دهقانان فقیر آوار می‌ساخت. بورژوازی شریک رژیم حاکم، کل مشغله‌ی خود را حول این محور متمرکز می‌کرد که چگونه به نیازهای گسترش سرمایه‌داری پاسخ دهد و این نیازها و تضادهای سرکش آن را چگونه بر زندگی توده‌های کارگر و لایه‌های پایینی دهقانان آوار کند. بورژوازی اپوزیسیون ضمن حمل دغدغه‌ی انکشاف سرمایه‌داری، اولاً به چگونگی تحمیل هر چه موثرتر راحل‌ها و طرح‌های خود برای به فرجام رساندن این روند می‌اندیشید؛ ثانیاً راه‌های بیش‌ترین بهره‌برداری از جنبش کارگری برای تحمیل راحل‌ها، افق‌ها و انتظارات خود بر رقبای حاکم را دنبال می‌نمود. در مقابل کل بورژوازی، طبقه‌ی کارگر قرار داشت. طبقه‌ای که باید در یک سوی با سرمایه‌داری می‌جنگید و در سوی دیگر به میزان توانایی روزش، نقشه‌های متنوع و بعضاً زیبا و افتخارآمیز رویکردهای راست و چپ رفرمیستی را نقش بر آب کند. جامعه‌ی روسیه این شرایط را داشت و لکوموتیو کارزار طبقات اجتماعی از پیچ و خم این شرایط معین تاریخی به جلو می‌تاخت. تعیین کننده‌ی کل این پیچ و خم‌ها، بورژوازی و پرولتاریا بودند که نقش دو طبقه‌ی اساسی جامعه در دل این وضعیت را بازی می‌کردند. نطفه‌های انقلاب در بطن این شرایط می‌بالید و در هر سطح از بالیدن خود، مهر میدان‌داری‌ها و توانایی‌های این طبقات را بر چهره‌ی خود حک می‌کرد.

کارگران از سال‌ها پیش در پهنه کارزار حضور داشتند، اما جنبش کارگری روسیه، قرن نوزدهم را با فاز تازه‌ای از خیزش‌های وسیع طبقاتی آغاز کرد. راه‌اندازی اعتصاب‌های ممنوعه در سطحی گسترده از شاخص‌های کاملاً مهم این ایام شد. در سال 1903، فقط در واحدهای صنعتی آماج بازرسی و کنترل دولت تزار بیش از 87 هزار کارگر در اعتصابات مهمی که «تروتسکی» آن‌ها را «اعتصاب سیاسی» می‌نامید، شرکت نمودند. موج طغیان توده‌های فروشنده نیروی کار، هر روز بخش گسترده‌تری از جامعه را در خود غرق می‌نمود. سرمایه‌داری مدام برده‌ی مزدی می‌آفرید، اما این آفریده‌های داغ لعنت خورده هیچ چیز برای تضمین حیات از سرمایه یا سرمایه‌داران به چنگ نمی‌آوردند. هر چه دامنه‌ی پیش‌ریز سرمایه‌ها وسیع‌تر می‌شد، فقر و گرسنگی و بی‌سرنوشتی و بیماری و نبود دارو و درمان هم

وسعت افزون‌تر می‌یافت، هم‌زمان، خانه خرابی دهقانان تهی‌دست انفجارآمیزتر و هم‌صدایی آن‌ها با کارگران معترض، تنگاتنگ‌تر و کوبنده‌تر می‌گردید. کارگران برای پیش‌برد مبارزات جاری راه سازمان‌یابی خود را می‌جستند، راحل ساختن شوراهای را پیدا می‌کردند. تظاهرات پر شکوه خیابانی بر پای می‌نمودند. دهقانان به این راهپیمایی‌ها می‌پیوستند. همگی دولت تزار را به چالش می‌کشیدند. در شروع سال 1905، همه چیز بر آستانه‌ی وقوع انقلاب انگشت می‌نهاد. کارگران و دهقانان محکوم به استقبال از بردگی مزدی چنین می‌کردند، اما طبقات اجتماعی ناراضی فقط این نیروها نبودند. احزاب نیرومند چپ و راست شیفته‌ی انکشاف سرمایه‌داری نیز موثرترین و فعال‌ترین نقش را در سیر رُخ- دادهای روز جامعه و مبارزه‌ی طبقاتی ایفا می‌کردند. این احزاب اتفاقاً به تمامی تجارب و راحل‌های طبقاتی برای پیش‌راندن اوضاع روز و قطار کارزار جاری به سوی افق‌ها و انتظارات خود مسلح بودند. جنبش از هستی اجتماعی استثمار شونده‌گان کارگر و دهقان فقیر زبانه می‌کشید و دردها و رنج‌های آنان را فریاد می‌زد، اما «چه باید کرد»، از کجا باید آغاز کردها، اهداف و تاکتیک‌های انقلاب را احزاب بالای سر کارگران می‌نوشتند و القا می‌کردند. انقلاب 1905 با این مولفه‌ها فراگیر شد. در این سال حدود سه میلیون کارگر در شهرهای مختلف روسیه، به ویژه در کارخانه‌های مستقر در بخش اروپایی کشور، علیه شرایط رُعب‌انگیز کار و استثمار و زندگی خود وارد جنگ شدند. چرخ تولید را از کار انداختند. ماشین نظم و قدرت سیاسی سرمایه را به چالش کشیدند. کار احزاب از جمله چپ‌ترین آن‌ها کوبیدن بر طبل سرنگونی‌طلبی سرمایه‌مدار و فراطبقاتی در یک سوی و نسخه‌پیچی انکشاف هر چه اروپایی‌تر و عظیم‌تر سرمایه‌داری در سوی دیگر بود. این انقلاب توسط ماشین قهر نظامی و پلیسی تزار در هم کوبیده شد و طبقه‌ی کارگر روسیه تمامی توان این شکست را به بدترین وجه ممکن پرداخت کرد.

پیروزی تزار و پس‌روی موج انقلاب، جنبش کارگری را به عقب راند، اما آن‌چنان که طبیعت این جنبش است، آن را از پای در نیلورد. شمار کارگران شرکت‌کننده در اعتصابات بزرگی که به زد و خورد با قوای سرکوب تزار انجامید، فقط در همان واحدهای عظیم تحت بازرسی، در سال نخست بعد از فاجعه شکست، از 651 هزار نفر بالاتر رفت. جنبش کارگری با تمامی افت و خیزها و گاه‌حتا عقب‌نشینی‌های چشمگیر به جنگ و ستیز علیه همه‌ی آن‌چه که سرمایه بر سر استثمار شونده‌گان آوار می‌کرد و علیه خفقان و دیکتاتوری و مصائب ناشی از بقایای نظام کُهن ادامه داد. در سال 1914، وارد فاز جدیدی از تعرض و تاخت و تاز شد. شمار کارگران حاضر در اعتصابات به چندین میلیون نفر رسید. در همین سال، جنگ انسان‌ستیزانه میان قطب‌های قدرت بورژوازی شعله‌ور شد. جنگ، عظیم‌ترین فاجعه‌ها را همراه آورد و در سال‌های اول و دوم موج طغیان جنبش کارگری را به گونه‌ی تکان‌دهنده‌ای به عقب راند. شرکای تزار از زمین و آسمان با سلاح ناسیونالیسم و «دفاع از میهن» به شست‌وشوی مغزی و سرکوب فکری کارگران پرداختند. غالب احزاب اپوزیسیون اعم از چپ یا راست، همراه یا مخالف رژیم، همین پاره‌های شرم‌آور را ساز و کار مباران شعور توده‌های کارگر کردند. در این میان، بلشویک‌ها به رغم همه‌ی جهت‌گیری‌ها و نسخه‌پردازی‌های سرمایه‌مدارانه‌ی خود، در این مورد معین راه دیگری پیش گرفتند. راهی که راه کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر نبود، اما راه احزاب راست سرمایه‌داری اروپا، روسیه و بین‌الملل دوم نیز نبود. لنین به گونه‌ای میلیتانت و انقلابی بر طبل جایگزینی جنگ ارتجاعی امپریالیستی با جنگ سرنگونی‌طلبانه و ضد رژیم تزار کوبید. این رویکرد با آن که در آغاز عظیم‌ترین شبیخون‌های ارتجاع‌هار حاکم، مخالفت گسترده احزاب راست اپوزیسیون و حتا اعتراض عده‌ی زیادی از سران حزب بلشویک و همراهان لنین را تحمل کرد، اما بسیار سریع با استقبال نیرومند توده‌های کارگر در وسیع‌ترین مناطق روسیه مواجه شد. جنبش کارگری نه فقط در پهنه‌ی پیکار علیه استثمار سرمایه‌داری، نه فقط در عرصه‌ی کارزار علیه خفقان و دیکتاتوری و نظم سیاسی سرمایه، که در جاروب نمودن سموم خفه‌کننده و

شعورستیز ناسیونالیستی نیز محکم‌ترین و کوبنده‌ترین خیزها را به جلو برداشت. جنگ ابعاد بربریت و جنایت سرمایه علیه کارگران و توده‌ی تهی‌دست دهقان را تا مرز انفجار بالا برد. روسیه در وجه به وجه خود باتلاق فشار استثمار سرمایه‌داری، فقر و گرسنگی و آوارگی و بیماری مولود وجود سرمایه‌داری و کوره‌های آدم‌سوزی جنگ امپریالیستی شد. رژیم با پیش کشیدن شرایط خاص جنگ، هر شکل اعتصاب، تظاهرات و هر نفس کشیدن اعتراضی توده‌های عاصی را ممنوع اعلام کرد. پلیس همه جا آماده‌ی قتل‌عام ناراضیان گردید. این یورش‌ها، اما نتیجه‌ی معکوس بار آورد. شمار اعتصابات عظیم کارگری رو به اوج رفت. در ماه ژوئن 1915، کارگران نساج چرخ تولید را از کار باز داشتند. پلیس اعتصاب توده‌ی کارگر را گلوله باران کرد. چهار کارگر کشته و تعدادی زخمی شدند. جنبش کارگری، سببیت پلیس را با گسترش دامنه‌ی پیکار پاسخ داد. در ماه اوت، کارگران کارخانه‌ی ایوانووزننسک دست از کار کشیدند. در این‌جا نیز پلیس تزار بساط حمام خون پهن کرد. شانزده کارگر از پای در آمدند و شمار زخمی‌ها از مرز سی گذشت. کشتار ایوانووزننسک، خون کارگران منطقه را به جوش آورد. این بار کل توده‌های کارگر شهر اعلام اعتصاب کردند. جنبش کارگری شتاب‌آمیز راه فراگیری پیمود. کشتارها بر وخامت اوضاع افزود. سال‌گرد رامپیمایی خونین کارگران به کاخ زمستانی تزار، این بار در ژانویه 1916، شکل اعتصابات زنجیروار یافت. در پایان این سال، کثرت خیزش‌ها و تظاهرات و تعطیل کارخانه‌ها توسط کارگران رکورد شکست. با شروع ماه نخست سال 1917، رُخ‌ساره‌های شورش سراسری و قیام برای سرنگونی تزار از همه‌ی کرانه‌های دور و نزدیک شروع به تابیدن کرد. در روز هشتم فوریه، روز بازگشایی دوما، حدود 100 هزار کارگر فقط در شهر پتروگراد در حال اعتصاب بودند. کارخانه‌ها یکی پس از دیگری تعطیل شدند، در هفته‌ی آخر فوریه، طبقه‌ی کارگر عملاً قیام را آغاز کرد. انقلاب فوریه به وقوع پیوست. رژیم تزار به ورطه‌ی سرنگونی افتاد. در تمامی این فرایند، از آغاز تا پایان، توده‌های کارگر با حمایت استثمارشوندگان دهقان بودند که مبارزه می‌کردند، چرخ تولید را از کار می‌انداختند، شورش‌های خیابانی را سازمان می‌دادند، دست به قیام می‌زدند و بالاخره انقلاب می‌کردند. اما انقلاب در لحظه‌ی پیروزی خود نه انتظارات کارگران، که سونامی وحشت زاید. بورژوازی بود که بر اریکه‌ی قدرت نشست و آماده‌ی سرکوب جنبش کارگری گردید. این البته فقط یک بخش فاجعه را تعیین می‌نمود. در مورد بخش دیگر باید ولو تیتروار نکاتی را گفت. طبقه‌ی کارگر روسیه با جلب پشتیبانی و همراهی دهقانان فقیر کشور تا سرنگونی سلطنت خاندان رومانوف پیش تاخت، اما این طبقه در کل این دوره موفق به برداشتن هیچ گامی برای ارتقای جنبش جاری خود به یک قدرت سازمان یافته‌ی شورایی ضد سرمایه‌داری نشد. کارگران پشت سر این حزب و آن حزب بالای سر خود راه افتادند، پیچ و خم پیکار روز خود را با رهنمودهای این احزاب منطبق ساختند و قدرت عظیم طبقاتی خود را قدرت احزاب کردند. مبارزه علیه شدت استثمار سرمایه‌داری را به جای آن که سنگر نیرومند تحمیل قدرت خود بر سرمایه و مناسبات بردگی مزدی سازند، خاکریز دموکراسی‌طلبی احزاب طرفدار رشد هر چه گسترده‌تر سرمایه‌داری کردند. به جای آن که از درون شوراهای سراسری خود یک قدرت اثرگذار، آگاه و میدان‌دار شوند، پیاده‌نظام احزاب بالای سر خود شدند. به جای سرنگونی‌طلبی سرمایه‌ستیز کارگری، ارتش رژیم‌ستیزی نیروهای مستولی بر جنبش خود و بیرق‌داران جایگزین‌سازی شکلی از نظم سرمایه با شکلی دیگر گردیدند. در روز وقوع انقلاب فوریه، احزاب هر کدام برای خود قدرتی داشتند؛ زیرا که هر کدام بر بخشی از جنبش کارگری فرمان‌دهی می‌کردند. در این میان، کارگران خود طبقه‌ای فاقد هیچ قدرت مستقل شورایی سرمایه‌ستیز بودند و باید باز هم در نقش پیاده‌نظام احزاب به چپ چپ و به راست راست شوند. روزهای بعد از وقوع انقلاب فوریه، روزهای جدال میان بورژوازی حاکم با رفرمیست‌های چپ میلیتانت و رفرمیسم راست در یک سوی و مناقشات حاد میان رفرمیسم چپ و راست صاحب نفوذ در جنبش

کارگری روسیه در سوی دیگر شد. بورژوازی حاکم هیچ چشم‌اندازی برای استقرار و بقا در پیش رو نداشت. تداوم جنگ امپریالیستی، آوار نمودن تمامی عواقب فاجعه‌بار این جنگ جنایت‌کارانه بر زندگی طبقه‌ی کارگر، گسترش بی‌مه‌ار فقر و فلاکت و آوارگی و بیماری و مرگ و میر ناشی از نداری‌ها و بدبختی‌ها، تنها ارمغان حاکمیت این بخش ارتجاع بورژوازی برای توده‌های کارگر بود. از میان طیف راست و چپ رفرمیسم نیز دومی‌ها یا منشویست‌ها چیزی متفاوت با حاکمان نوپای بورژوازی در چنته نداشتند. در این میان، رفرمیسم چپ میلیتانت حرف‌های زیادی برای تحویل به کارگران و جلب حمایت توهم‌آمیز این طبقه با خود داشت. این‌ها به «کمونیسم» می‌آویختند، از «نابودی سرمایه‌داری» می‌گفتند، وعده‌ی محو طبقات و استثمار و جامعه‌ی طبقاتی می‌دادند. بیرق‌رهایی انسان بر دوش داشتند. توده‌های کارگر شیفته‌ی این حرف‌ها، این وعده‌ها، و تحقق این آرمان‌های شکوهمند انسانی بودند. بلشویک‌ها بر انتظارات و اهدافی انگشت می‌نهادند که طبقه‌ی کارگر حصول آن‌ها را خروش ذاتی هستی اجتماعی خود می‌دید. رفرمیسم چپ میلیتانت زیر لوای همین شعارها، جنبش کارگری فاقد صف مستقل ضد سرمایه‌داری را به سوی خود کشاند. قدرت طبقه‌ی کارگر را قدرت خود کرد. انقلاب اکتبر در چنین شرایطی و زیر فشار این مولفه‌ها به پیروزی دست یافت و بلشویسم به جای رفرمیسم راست بورژوازی، ماشین دولتی سرمایه را تسخیر کرد.

چند نکته در مورد پیامدهای اکتبر بگویم. انقلاب اکتبر با توصیفی که گفته شد، باردار یکی از عظیم‌ترین شکست‌ها برای جنبش کارگری جهانی بود. شکستی که رُخ داد و سهمگین‌ترین فاجعه‌ها را بر کارزار ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر دنیا تحمیل کرد. در شناخت مادی و مارکسی تاریخی جایی برای تقدیرپردازی و صدور حکم حتما این یا آن می‌شد، نیست. حرف اول و آخر را توان‌پیکار طبقات متضاد و متخاصم اجتماعی می‌زند. جنبش کارگری روسیه به هیچ وجه محکوم به تحمل شکست نبود، درست همان‌گونه که پیروزی کمونیسم لغو کار مزدی هم نمی‌توانست محتوم به حساب آید. یک چیز روشن است. اگر در فاصله‌ی سال‌های 1900 تا 1917، طبقه‌ی کارگر خود را به یک قدرت آگاه و سازمان‌یافته‌ی شورایی ضد بردگی مزدی ارتقا می‌داد - کاری که می‌توانست انجام گیرد - آنگاه اکتبر بدون هیچ شک دروازه‌ی واقعی‌رهایی‌جاویدان را بر روی توده‌های کارگر دنیا و بر روی گُل بشریت باز می‌کرد. بدبختانه چنین نشد. جنبش کارگری روسیه این ظرفیت را داشت، اما زیر فشار بی‌راهه‌پردازی‌های کمونیسم بورژوایی از ایفای نقش لازم باز ماند و انقلاب را به طور کامل باخت. اساس فاجعه، اما به هیچ وجه این نبود. شکست لزوماً فاجعه‌زا نیست. در خیلی موارد می‌تواند سنگ‌بنای واقعی عظیم‌ترین پیروزی‌ها گردد. کموناردها هم شکست خوردند، اما پیروزی و شکست آن‌ها، هر دو، به جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران دنیا افق، امید و قدرت بخشید. طبقه‌ی کارگر روسیه انقلاب خود را باخت، بدون این که هیچ تحلیل و شناختی از دلایل واقعی این شکست در دست داشته باشد. از این هم فاجعه‌بارتر، او شکست خورد و در اسارت نوعی برنامه‌ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری باقی ماند؛ در حالی که از زمین و آسمان به وی القا می‌شد که گویا نظام بردگی مزدی را راهی گورستان کرده است؛ گویا بر اریکه‌ی قدرت جلوس نموده است؛ گویا کمونیسم وی همان رابطه‌ی انسان‌ستیزانه - ی فروش نیروی کار، جدایی کامل از کار و تولید و انفصال همه سویه از پویه‌ی تعیین سرنوشت کار و زندگی خویش است. فاجعه‌های ناشی از شکست اکتبر به همین جا محدود نماند. جایگزینی کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی با مالکیت دولتی سرمایه‌ی اجتماعی کشورها، نشانندن نقد خلقی و تمام عیار رفرمیستی سرمایه‌داری به جای نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، پیش کشیدن روایت سرمایه‌سرشت شرایط امپریالیستی سرمایه‌داری، جایگزین کردن مبارزه‌ی طبقاتی ضد بردگی مزدی با امپریالیسم‌ستیزی خلقی، پیچیدن نسخه‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک ضد

امپریالیستی برای جنبش کارگری، کوبیدن بر طبل صفتبندی خلق و ضد خلق و تشکیل جبهه‌ی متحد با اقشار بورژوازی، آوار نمودن گُل این برهوت آفرینی‌ها بر سر طبقه‌ی کارگر و به خدمت‌گیری حاصل همه‌ی این‌ها برای دفاع از موجودیت یک قطب قدرت سرمایه‌ی جهانی در مقابل قطب دیگر، همه و همه از عواقب فاجعه‌آلود این شکست بودند. با همه‌ی این‌ها یک نکته‌ی بسیار مهم و از همه لحاظ حیاتی را نباید از یاد برد. وقتی ما آثار دهشت‌ناک شکست اکبر را لیست می‌کنیم، بخواهیم یا نخواهیم و صد البته اگر با حداقل صداقت و شعور و شرف انسانی وداع نگفته باشیم، داریم پرونده‌ی عظمت، اهمیت و شکوه کمونیسم مارکسی و جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر را ورق می‌زنیم. توصیف گُل فاجعه‌های ناشی از شکست اکبر، در رویه‌ی دیگر خود تشریح و توضیح این واقعیت سترگ تاریخی است که اگر جنبش کارگری روسیه شکست نمی‌خورد، اگر کمونیسم پرولتاریا پیروز می‌شد، چگونه طومار تمامی بندهای استثمار، بی‌حقوقی، ستم‌کشی، اسارت، و طومار وجود طبقات و دولت و جامعه طبقاتی شروع به پاره شدن و نابودی می‌شد. نکته‌ی دیگری نیز در تکمیل همین حرف لازم است. جنبش کارگری روسیه پیروز نشد، اما حتا در همان سطح، میدان‌داری و ابراز وجود اجتماعی خود بورژوازی را در سراسر جهان به وحشت انداخت. طبقه‌ی سرمایه‌دار جهانی و دولت‌های این طبقه را مجبور به تحمل عقب‌نشینی در مقابل موج پیکار کارگران دنیا کرد. هیچ چیز شنیع‌تر از این نیست که بر روی تاثیر نقش کارزار طبقاتی کارگران روسیه بر عقب‌نشینی کاملاً چشم‌گیر بورژوازی کشورهای اروپای شمالی و غربی یا حتا آمریکای شمالی در مقابل مبارزات توده‌های کارگر پرده اندازیم. جنبش کارگری روسیه یک کار عظیم دیگر هم کرد. این جنبش در سیاهی‌زار آن روز دنیای سرمایه‌داری و حتی ماقبل سرمایه‌داری، کمونیسم ذاتی اندرونی جنبش کارگری جهانی را در سطحی چشم‌گیر به جوش و خروش در آورد. آنان که دهه‌ی سی خورشیدی جامعه‌ی ایران را به چشم دیده‌اند، می‌توانند به خاطر آرند که در آن روزها حتا استثمارشوندگان سال‌خورده‌ی دورافتاده‌ترین روستاها هم، بدون این که از کمونیسم چیزی بدانند، این سخن را بر زبان می‌آوردند که راه‌هایی از این همه فقر، فلاکت، آوارگی و استثمار رفتن به سوی کمونیسم است.

«نگاه:» تا آن‌جا که به نقد انقلاب اکبر در بین گرایش‌های سیاسی مختلف به ویژه در جامعه‌ی ایران برمی‌گردد، نظرگاه‌های متفاوتی وجود دارد. بسیاری این انقلاب را مهم‌ترین رُخداد زمان خود می‌دانند که قرن بیستم را شکل داد. و در مقابل هستند جریان‌های و افرادی که این انقلاب را کودتا می‌نامند. برای مثال محمد مالجو، از اقتصاددانان شناخته شده در ایران و مورد وثوق حتا بسیاری از جریان‌های «چپ»، در مصاحبه‌ای با رادیو «زمانه» گفته است: «انقلاب اکبر را به یک معنا بلشویک‌ها به روسیه تحمیل کردند. انقلاب اکبر اصلاً کودتایی بود بر ضد دولت موقت برآمده از انقلاب فوریه...» آیا انقلاب اکبر کودتا بود؟

ناصر پایدار: توهم‌فروشی‌های «مالجو» یکی و تاکید می‌کنم فقط یکی از ضد کارگری‌ترین و راست‌ترین نوع نقدهای رایج به راهبردهای لنینی مبارزه‌ی طبقاتی است. نشریه‌ی «نگاه» خوب می‌داند که من یا هر عضو دیگر جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر سالیان زیادی است که سعی کرده‌ایم تا بُن‌مایه و استخوان‌بندی راه‌بردهای لنین در عرصه‌های مختلف مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی را تا جایی که شناخت و فکرمان یاری داده است، از عزیمت‌گاهی مارکسی و ضد سرمایه‌داری مورد انتقاد قرار دهیم. بحث به هیچ وجه بر سر دفاع از تحلیل‌ها، جهت‌گیری‌ها و راهکارهای لنین یا گُلا بلشویسم نیست. سخن مهم، کالبدشکافی طبقاتی نقدهایی است که بر لنین، جنبش کارگری روسیه و گُل حوادث پیش و پس انقلاب اکبر صورت گرفته و می‌گیرد. در پاسخ سؤال حاضر نیز بحث من به طور مشخص بررسی بُن‌مایه‌ی طبقاتی همین نقد امثال مالجو است. بنیاد این به اصطلاح نقد، بر تقدس بخشی به نقش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و باور زمخت به رسالت و معجزه‌آفرینی تاریخی بورژوازی استوار است. این جماعت

مستقل از این که اعتقادات و باورهای خود را چگونه فرمول‌بندی می‌کنند و بیان می‌دارند، تاریخ تکامل جوامع انسانی را تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی، تاریخ کارزار واقعی طبقات اجتماعی علیه هم دیگر نمی‌بینند. بالعکس، به مجرد بسط و توسعه نیروهای مادی تولید دخیل می‌بندند و نفس انکشاف و بالندگی این نیروها یا در واقع اشیا را سلسله جنبان رُخ- داده‌ها، انقلابات و دگرگونی‌های مهم تاریخی می‌پندارند. از دید صاحبان این نقد، هر چه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بیش‌تر گسترش یابد، هر چه دامنهی انباشت سرمایه وسیع‌تر شود، جوامع انسانی بیش‌تر و بیش‌تر به توسعه‌ی دموکراسی، آزادی‌های سیاسی، حقوق مدنی، رفاه اجتماعی، اعتلای فکری و عروج اخلاقی دست می‌یابند!!! در همین راستا و بر برج همین توهم، بساط نظریه‌پردازی پهن می‌کنند که طبقه‌ی کارگر باید تا هر کجا که روزه‌ای برای توسعه‌ی سرمایه‌داری باقی است، خیال فرا رفتن از این نظام و برپایی جامعه‌ای فارغ از مناسبات بردگی مزدی، دولت، طبقات و استثمار طبقاتی را از سر بیرون سازد!! این‌ها می‌گویند تا زمانی که سرمایه‌داری با توسل به هر راه- بردی توان ماندن دارد، وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر مبارزه برای دموکراسی و اصلاحات اجتماعی در چهارچوب تمکین به نظم اقتصادی، سیاسی، مدنیت، قانون و حاکمیت سرمایه است. کارگران باید تلاش کنند تا به «حق رای»، «انتخابات آزاد»، «حکومت قانون»، حق اعتصاب و تشکل دست یابند، با بهره‌گیری از همین «حقوق» و «آزادی‌ها» به رشد فرهنگ و بسط آگاهی خود پردازند، تا بالاخره روزی فرا رسد که سرمایه‌داری دیگر بضاعت و ظرفیت و توان تاریخی خود برای ماندگاری را از دست نهد و زمانی که چنین شد، توده‌های کارگر به رهبری یک حزب بالای سر خود و در معیت «طبقه‌ی متوسط» راه تحول سوسیالیستی اقتصاد را پیش گیرد!!

مالجو نظرات خود را طبعاً این گونه صریح و سلیس بیان نمی‌کند. اما خونمایه‌ی کلام او چیزی سوای این نیست. او می‌گوید: «الزامات سیاسی تکوین سوسیالیسم را شاید بتوان موقتاً با قهر انقلابی تمهید کرد، اما الزامات اقتصادی تکوین سوسیالیسم را هرگز نمی‌توان در بستری فراهم آورد که زاده‌ی انقلاب قهرآمیز و تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت است. ناکارایی حاصله در حوزه‌ی اقتصادی یقیناً دیر یا زود موانع سیاسی نوپدیدی برای استقرار سوسیالیسم می‌آفریند. بلشویک‌ها و در راس‌شان لنین به طرزی قهرآمیز با قوت کوشیدند تیشه به ریشه‌ی موانع سیاسی تکوین سوسیالیسم بزنند. دموکراسی یقیناً نخستین قربانی انقلاب قهرآمیزشان بود. اصول اقتصادی سوسیالیسم را نمی‌توان در خاکی نشانده که دموکراسی را در حوزه‌ی سیاسی قربانی کرده است. سوسیالیسم بدون دموکراسی سیاسی اصولاً سوسیالیسم نیست. عمل‌کرد بلشویک‌ها در سپهر سیاسی طی حد فاصل انقلاب اکتبر و خروج نسبی لنین از عرصه‌ی سیاست یقیناً شرط کافی برای فرارسیدن ناکارایی اقتصادی و نهایتاً فروپاشی سیاسی بود.»!!

آنچه مالجو بر زبان می‌راند، پیشینه‌ای بسیار طولانی از اواخر قرن نوزدهم تا امروز دارد. کائوتسکی و سایر سخن-گویان انترناسیونال دوم همین را می‌گفتند. منشویک‌های روس از آغاز و بیش‌تر از همیشه در روزهای پس از انقلاب فوریه، عین همین الفاظ را تکرار می‌نمودند. راست‌اش در همین دوره‌ی زمانی معین نیز غالب نظریه‌پردازان بلشویک هم، سوای شخص لنین (در این مورد توضیح خواهم داد)، مشابه همین باورها را داشتند و حتا به وفور در ارگان‌های رسمی خود از جمله «پراودا» منتشر می‌کردند. ترجیع‌بند نظرات کُل این طیف آن بود که یک دولت بورژوازی «انقلابی» مستقر شود، دولتی که از پشتیبانی انتقادی مارکسیست‌های مومن برخوردار باشد، این رژیم به حیات خود ادامه دهد تا زمانی که سرمایه‌داری تمامی امکانات بالقوه‌ی خود را مستهلک سازد و راه برای انقلاب سوسیالیستی باز گردد!!! این حرف را هم رهبران منشویک شیرازه‌ی رامحل‌های روز خود می‌کردند، هم کامنف بلشویک در «ایزوستیا» و «پراودا تبلیغ» می‌نمود. فراموش نکنیم که حتی تشکیل «قدرت دوگانه» را، نه لنین و نزدیکان وی، که منشویک‌ها و اکثریت نظریه‌پردازان بلشویک پیش می‌کشیدند. این طیف، در این دوره، از کوبیدن بر طبل دفاع‌طلبی

ارتجاعی و ادامه‌ی قربانی شدن توده‌های کارگر و دهقان در جبهه‌های جنگ ارتجاعی امپریالیستی نیز دریغ نمی‌ورزید. همه‌ی آن‌ها دقیقاً حرف امروز مالجو را می‌زدند. اما دامنه‌ی موضوع از این نیز بسیار فراتر می‌رفت. واقعیت این است که شخص لنین سال‌ها پیش از همه‌ی این جماعت با حداکثر پیگیری این حکم را تاکید و تبلیغ می‌نمود. او مدام از اهمیت معجزه‌آسای رشد سرمایه‌داری برای جنبش کارگری می‌گفت. اصرار داشت که طبقه‌ی کارگر بیش‌تر از بورژوازی نیازمند این رشد است و از ناکافی بودن آن رنج می‌کشد!!! از گذشته‌های دور که بگذریم، لنین حتا در فاصله‌ی میان انقلاب اکتبر تا زمان مرگ نیز به صورت مستمر از کمبود توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه شکایت داشت و همین را مصیبت حزب برای پیش‌برد پروسه‌ی تحول سوسیالیستی اقتصاد می‌دید!!! مالجو آن‌قدر شیفته‌ی معجزات و قدرت ساحره‌ی انکشاف هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری است که حتا تغییر شکل نظم اقتصادی و سیاسی سرمایه را گواه کودتای لنین علیه توسعه‌ی مناسبات بردگی مزدی می‌بیند و خواستار محاکمه‌ی کودتاگران می‌گردد!!! آنچه آن روز گُل نظریه‌پردازان انترناسیونال دوم، منشویک‌ها، بلشویک‌ها، و شخص لنین، نمی‌دیدند و امروز هم مالجو‌ها و گُل طیف چپ خارج از مدار پیکار ضد سرمایه‌داری نمی‌بینند، این است که تاریخ را، جنبش را، انقلاب را و سرکوب جنبش و انقلاب را نه مجرد نیروهای مادی تولید، که طبقات موجود با هستی اجتماعی فرا رویده از اعماق شیوه‌ی تولید مسلط رقم می‌زنند. حرف مالجو دایر بر این که گویا لنین، یا اساساً پروسه‌ی وقوع انقلاب اکتبر، حکم کودتا علیه روند طبیعی انکشاف سیاسی روسیه را داشته است، غیرواقعی‌ترین، بی‌معنی‌ترین و وارونه‌ترین سخن-پراکنی‌ها است. ماجرا دقیقاً متضاد و عکس این بوده است. در تمامی طول فاصله‌ی تاریخی میان 1900 تا 1917 به بعد، حرف اول و آخر منشویک‌ها، بلشویک‌ها، اس‌ار-ها، بورژوازی لیبرال شریک قدرت تزار، همه و همه چگونه فراهم‌سازی هر چه وسیع‌تر شرایط توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی کاپیتالیستی جامعه بود. کشمکش‌های جاری میان احزاب در فاصله‌ی میان فوریه و اکتبر هم حول همین محور چرخ خورد. بنیاد این کشمکش‌ها، از جمله و به طور مشخص جدال میان لنین و طیف نیروهای راست سوسیالیست، هیچ ربطی به فرارفتن یا نرفتن از سرمایه‌داری نداشت و اساساً این جهت‌گیری را اتخاذ ننمود. بالعکس، محور واقعی مناقشات آن شد که آیا مهار برنامه‌ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی و فرهنگی سرمایه‌داری در دست مالکان خصوصی سرمایه، بازار و نهادهای دولتی منتخب پارلمان بورژوازی باشد یا این که گُل این وظیفه به یک حزب بالای سر طبقه‌ی کارگر واگذار شود و تحول سوسیالیستی جامعه نام گیرد!!! در این میان، و در کنار تئور آتشین این جدال‌ها، آنان که چنین نمی‌خواستند و به این مسایل حساسیتی نداشتند، اتفاقاً توده‌های وسیع کارگر بودند. کارگران به حکم هستی اجتماعی خود و زیر شلاق قهر استثمار، فقر، بیماری و گرسنگی ناشی از وجود سرمایه‌داری به صورت خودجوش هیچ دلیلی برای نشان دادن عشق تفتان به گسترش هر چه افزون‌تر سرمایه‌داری نمی‌دیدند؛ در حسرت جایگزینی رشد آسیایی این نظام با رشد اروپایی آن نبودند؛ در این خیال به سر نمی‌بردند که گویا بهبود شرایط زندگی روزشان یا راه عبور آنان از جهنم موجود از کویرلوت انکشاف هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری می‌گذرد!!! آن‌ها تا جایی که به شرایط کار، دردها، رنج‌ها، انتظارات امیدها و در یک کلام زمین و آسمان زندگی‌شان مربوط می‌شد، مشغله‌هایی متفاوت با احزاب و اپوزیسیون‌ها داشتند. دنبال گرفتن حق قانونی اعتصاب نبودند، با تکیه بر قدرت خود اعتصاب می‌کردند و متناسب با گنجایش، آرایش و سازمان‌یابی روز این قدرت، سرمایه‌داران و رژیم مدافع آن‌ها را مجبور به قبول مطالبات خود می‌ساختند. برای پیش-برد پویه‌ی کارزار، قوای خود را سازمان می‌دادند. همان جنبش جاری خود، جنبش در حال ستیز با سرمایه و قدرت تزار، را متشکل می‌کردند و بر همین مبنی شورا می‌ساختند؛ زیرا که شورا یگانه ظرف سازگار و همگن با جنبش جاری طبقاتی آنان بود. آنچه مشغله‌ی شناخت و شعور طبقاتی آن‌ها نمی‌شد، توسعه‌ی دموکراتیک جامعه، رشد بسیار

غول‌آسای سرمایه‌داری، استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق و نوع این مسایل بود؛ دل‌نگرانی‌های طوفانی سوسیال دموکراسی راست و چپ که توسط احزاب این طیف از همه سو بر فضای فکر و زندگی و جنبش و روند مبارزه‌ی طبقاتی کارگران سرشکن می‌شد و با استفاده از آسیب‌پذیری، پاشنه آشیل‌ها و موقعیت نه چندان مقاوم جنبش کارگری، طبقه‌ی کارگر روسیه را در خود غرق می‌نمود.

مالجو به صورت بسیار ناشیانه و تحریف‌آمیزی از کودتای لنین و توسل وی به اعمال دیکتاتوری فردی برای توقف پروسه‌ی انکشاف دموکراسی کاپیتالیستی یا توسعه‌ی رهایی‌آفرین سرمایه‌داری در روزهای پس از وقوع انقلاب فوریه می‌گوید!! او مثل همه‌ی وارونه‌پردازان و افراد ارتش سرکوب فکری کارگران، تا هر کجا که می‌تواند از ریختن اشک برای خسارت‌های وارد شده بر کارزار دموکراسی‌خواهی طبقه‌ی کارگر روسیه هم دریغ نمی‌ورزد. بر این باور است که شوراهای کارگری، مخالف انقلاب اکتبر و نسخه‌پیچی‌های لنین یا همراهان او بودند، اما لنین با قساوت خاص خود علیه شوراها شورید، دست به کودتا زد و ارتش، طبقه‌ی کارگر، همه‌ی احزاب حاکم و اپوزیسیون، تمامی دهقانان و گُل جامعه را با یک کودتای عجیب و غریب تاریخی مجبور به قبول انقلاب اکتبر کرد!!! راست‌اش این حرف را تا الان هیچ تریبون امپریالیستی بورژوازی، هیچ اردوگاه سرمایه از فاشیسم تا سوسیال دموکراسی بر زبان نیاورده است، صرفاً به این خاطر که احتمال باور آن را در هیچ آدمی‌زاد ساکن کره‌ی خاکی ندیده‌اند. حرف ما، اما چیز دیگری است. ماجرا ضد آن چیزی است که مالجوها می‌گویند. همه‌ی احزاب راست و چپ، از جمله بلشویسم و شخص لنین، خواهان توسعه‌ی بیش‌تر سرمایه‌داری و استقرار حاکمیت سرمایه در شکل‌های متفاوت با نام‌های متضاد بودند. موج مخالف این جهت‌گیری‌ها فقط از ژرفنای وجود جنبش کارگری و از اعماق هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر می‌جوشید، اما یارای سرکشی لازم را پیدا نمی‌نمود و در طوفان دموکراسی‌طلبی اسلاف مالجوها از غرش باز می‌ایستاد و سرکوب می‌شد. با داشتن این ضعف‌ها و کاستی‌ها بر ساحل رامحل‌ها و افق پردازی‌های احزاب لنگر می‌انداخت. مشغول شنیدن صدای سرکردگان می‌شد، تا از میان این صداها، آن را که حداقل ظاهر سرمایه‌ستیزی دارد، بر دیگران ترجیح دهد و لبیک گوید. لنین کودتا نکرد و پیش کشیدن این سخن صرفاً نوعی رقصیدن چندش‌بار در بزم عیش صاحبان سرمایه است. لنّین راه بازی با رادیکالیسم سرمایه‌ستیز خودپوی طبقه‌ی کارگر را بسیار ماهرانه تشخیص داد و این نقش را با کیاست، و صد البته با نیت بسیار حسنه، با جسارت کاملاً بی نظیر یک انقلابی، با عشق وافر به رهایی بشریت، اما با بینشی آکنده از مه‌آلودگی‌های شناخت بورژوازی بازی کرد و به سرانجام رساند.

کارگران روسیه در گلیه‌ی این سال‌ها به لنین بیش از هر حزب، رویکرد یا فرد دیگر گوش دادند، نه به این خاطر که او فلسفه‌دانی نیزه‌ش‌تر، فرزانه‌ای سرشناس‌تر، قهرمانی نام‌آورتر یا دارای تباری بزرگ‌تر بود، بلکه فقط به این دلیل که در قیاس با سایرین ولو سرمایه‌سالار و رفرمیستی، به هر حال چپ‌تر، رادیکال‌نماتر و کارگرپسندتر سخن می‌راند. روزی که بحث جایگزینی جنگ امپریالیستی با جنگ طبقاتی را مطرح ساخت، «کامنف»‌ها گفتند: «وقتی ارتش با ارتش روبرو می‌شود، ابلهانه‌ترین سیاست این است که به یکی از آن دو تکلیف کنیم سلاح خود را بر زمین گذارد.»!! اما کارگران خیلی زود گفته‌ی لنین را منشور رویکرد خود نمودند. هنگامی که نوشته‌ی معروف به «تزه‌های آوریل» را در جلسه‌ی متشکل از منشویک‌ها و بلشویک‌ها و «مستقل»‌ها خواند، «بوگدانف»‌ها در میان سخن او دویدند، و فریاد زدند: «هذیان، هذیان دیوانه‌وار»، «گولدنبرگ» بلشویک او را پیرو باکونین خواند و مابقی از «مجردبافی» بی معنای او سخن راندند. در این میان، نهایتاً، پس از فراز و فرودها، این طبقه‌ی کارگر روس بود که پشت سر تزه‌های وی صف آراست.

مالجو از مخالفت شوراهای کارگری با راحل‌های لنین و کودتای لنین علیه رای شوراهای می‌گوید!! در این ادعای وی، نه هیچ اثری از هیچ میزان شناخت نسبت به شورای کارگری وجود دارد، نه هیچ درک درستی از آنچه زیر این نام در روسیه میدان‌داری می‌کرد قابل رویت است، و نه هیچ ردی از بیان واقعی سیر رُخ‌دادها قابل پیگیری است. جای شکی نیست که شوراهای کارگر پدید آوردند، اما این شوراهای هیچ‌گاه شوراهای واقعی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر، شوراهای ظرف قدرت متحد طبقاتی کارگران علیه اساس سرمایه‌داری نشدند. احزاب، این شوراهای را سنگر قدرت و حوزه‌ی سربازگیری خود کردند. شوراهای تا روزهای آستانه‌ی وقوع انقلاب اکتبر حتا بسیار بیش‌تر از آن که حوزه‌ی نفوذ بلشویک‌ها باشند، زیر قیادت منشویک‌ها قرار داشتند. به بیان دقیق‌تر، شوراهای هر چه بودند شوراهای واقعی ضد سرمایه‌داری نبودند و نقش پیاده‌نظام احزاب را بازی می‌نمودند. با این همه، توده‌های کارگر متشکل در این شوراهای، به ویژه در شرایط حساس و بر سر تندپیچ‌های مهم تاریخی، همان گونه که پیش‌تر هم گفته شد، در میان راحل‌ها و رامبردهای مختلف نیروها، هر رامبردی را که غلظت بورژوا-رفرمیستی کم‌تری داشت پشتیبانی می‌کردند. شوراهای در حد فاصل میان دو انقلاب فوری و اکتبر همین کار را نمودند. تا مدت‌ها به منشویک‌ها می‌آویختند و سپس با کارزار گسترده‌ای که لنین و بلشویک‌ها راه انداختند، تمایل بیش‌تری به حرف‌های لنین نشان دادند. بر خلاف آنچه مالجو می‌پندارد، لنین اراده‌ی شوراهای را در هم نشکست. شوراهای زیر فشار توهّمات سخت‌جان رفرمیستی الفا شده از سوسیال دموکراسی راست و چپ، آماده‌ی جامعه‌گردانی رادیکال ضد سرمایه‌داری و برای الغای کار مزدی نشده بودند. اما رغبت چندانی به دموکراسی‌جویی ارتجاعی منشویک‌های آن روز و مالجوهای امروز هم نداشتند. لنین از همین موقعیت شوراهای بیش‌ترین بهره‌برداری را کرد. آن‌ها را پشت سر شعارها و راحل‌پردازی‌های روز خود به صف نمود. سرمایه‌ستیزی ذاتی خودجوش آن‌ها را سلاح مقابله‌ی رفرمیسم میلیتانت خود با ارتجاع راست بورژوازی کرد. این دقیقاً ضد وارونه‌گویی‌های مالجوها است.

«نگاه: کسانی هم هستند که از یک موضع عریان و تهوع‌آور بورژوایی، این انقلاب را تراژدی، فاجعه، غیر دموکراتیک و... می‌دانند. (این‌جا البته از شوخی اینان درباره‌ی «دموکراسی» می‌گذریم!) برای مثال فریدون خاوند، از اقتصاددانانی که شب و روز از رسانه‌هایی چون رادیو «فردا» و... در مذمت مبارزات کارگری علیه سرمایه و به نفع نظم ستم و استثمار بورژوایی داد سخن می‌دهد، در میزگردی در همین رادیو، «انقلاب اکتبر را پایه‌گذار توتالیتاریسمی می‌داند که در تاریخ بشری فقط نوع دیگری از آن وجود دارد که توسط آلمان نازی به وجود آمد.»

ناصر پایدار: سرمایه در بُن‌مایه‌ی خود یک رابطه‌ی اجتماعی عمیقاً انسان‌ستیز است. سرمایه‌داری فقط بشریت را قربانی سود و پویه‌ی خودگستری و بقای خود نمی‌سازد، فقط انسان‌ها را از کار خود جدا نمی‌نماید، فقط آن‌ها را از پروسه‌ی تعیین سرنوشت کار و زندگی خود منفصل نمی‌سازد، فقط کوهساران عظیم فقر و فلاکت و آوارگی و گرسنگی و ذلت را بر هستی آن‌ها بار نمی‌کند، سرمایه در روند انجام این کارها و به عنوان جزء سرشتی وجود خود، فاجعه‌بارترین بلاها را بر سر شعور و شناخت و احساس و اخلاق و عاطفه‌ی آدم‌ها هم می‌آورد. به شست‌وشوی مغزی بسیار گسترده‌ی آن‌ها می‌پردازد. سرمایه‌دار، فیلسوف، اقتصاددان، سیاست‌مدار و همه‌ی نمایندگان فکری سرمایه‌داری در هستی اجتماعی خود، سرمایه‌ی شخصیت یافته با قیافه و شمایل دروغین آدمی‌زاد هستند. شعور آن‌ها، ساز و کار، راه چاره و سلاح سرمایه برای ذبح توده‌ی کارگر در آستان افزایش سود است. شناخت آنان، دانش اعمال بربریت‌ها علیه بردگان مزدی سرمایه با هدف بالا بردن بدون مهار نرخ اضافه ارزش‌ها است. فریدون خاوند موجودی این گونه است. از منظر وی، سرمایه است که عزت می‌بخشد!! نان می‌دهد!! آزادی می‌آفریند!! رفاه عنایت می‌کند!! نیروی محرکه‌ی تعالی فکری می‌گردد!! صلح به ارمغان می‌آورد، سراسر جهان را سرسبز و خرم می‌گرداند!! همه جا را

مالامال از کار و اشتغال می‌کند!! او به سرمایه چنین نظر می‌اندازد و در همین راستا باور دارد که بشر برای بقا و سعادت و رفاه و صلح و شادی باید گل وجود خود را قربانی توسعه، افزایش و بقای سرمایه کند. خاوند ماشین فکر سرمایه است؛ ماشینی که کارش دقیقاً و در همه وجوه، کار سرمایه است. تعریف فریدون خاوند از انسان و حقوق انسانی تعریفی است که از ژرفنای پویای تولید سود می‌جوشد. از منظر وی، انسان موجودی است که باید سرمایه و سود و باز هم سود تولید کند، خورد و خوراک و پوشاک و سرپناه و آموزش و درمان فقط تا جایی حق اوست که رود خروشان تولید سود را خروشان‌تر سازد. در غیر این صورت، آدم‌ها باید به مرگ تن دهند تا بر ساحت قدس ارزش-افزایی و قدرت سرمایه غبار غم ننشینند. دانش، شعور، ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی خاوند، فرارسته‌های پویای تولید سود و پاسخ‌گوی نیازهای تولید بیش‌ترین اضافه ارزش‌ها هستند. به همین دلیل هم ارزش‌ها، شناخت و اخلاقیاتی انسان‌ستیز می‌باشند. روایت او از آزادی، تن دادن انسان به غل و زنجیر بردگی مزدی است. حق در مذهب وی، بی حقوقی بدون مرزی است که سرمایه بر کارگر اعمال می‌کند. او با این هویت از هر چه ضد سرمایه‌داری است، نفرت دارد و طبیعی است که در این راستا «کمونیسم» را مهلک‌ترین مخاطرات تاریخ ببندد. او اقتصاددان بورژوازی است. گل شناخت او از سرمایه، تصویر بازگونه‌ی واقعیت‌ها و لاجرم نه دانش کالبدشکافی تولید سرمایه‌داری، که ساز و کار دور کردن سرمایه از تیررس شناخت و شعور انسانی توده‌های کارگر است. سرمایه‌داران و نمایندگان فکری سرمایه برای برنامه‌ریزی نظم سرمایه‌داری عین هم نمی‌اندیشند. آن‌ها برای این کار الگوهای متفاوت دارند. خاوند عاشق سینه‌چاک سرمایه‌داری، پای‌بند به مالکیت انفرادی سرمایه‌ها، رقابت میان بخش‌های مختلف سرمایه در بازار، و ضد هر گونه عقب‌نشینی بورژوازی در مقابل جنبش کارگری است. شیفتگی افراطی وی به این الگوی برنامه‌ریزی و حاکمیت سرمایه در حدی است که مثل همه‌ی سرمایه‌داران و نمایندگان سرمایه، حتا سرمایه‌داری دولتی، از جمله سرمایه‌داری اردوگاهی سابق، را نماد کمونیسم می‌خواند!! او بر همین اساس، گل آن‌چه را دولت سرمایه‌داری روسیه در سال‌های پس از شکست انقلاب اکتبر انجام داده است، به حساب «کمونیسم» می‌نویسد!! او درک نمی‌کند که کمونیسم، جنبش واقعی توده‌های کارگر برای برپایی جامعه‌ای فارغ از کار مزدی، فارغ از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، فارغ از دولت و طبقات و جامعه‌ی طبقاتی، فارغ از وجود هر نیروی بالای سر انسان‌ها است؛ جامعه‌ای که در آن گل آحاد انسان‌ها در نهایت آزادی، آگاهی، شناخت و برابری، گل پروسه‌ی کار و تولید خود را برنامه‌ریزی می‌کنند و این برنامه‌ریزی را لباس اجرا می‌پوشانند. همه‌ی افراد پیرامون چه تولید کنند و چه تولید نکنند، به صورت خلاق، نافذ و شورایی اعمال اراده می‌نمایند. همه‌ی اهالی با حداکثر آزادی و آگاهی، به صورت برابر، در تعیین سرنوشت کار و تولید و محصول کار اجتماعی خود شریک و دخالت‌گر می‌گردند. کمونیسم این است، اما تصویر فریدون خاوند از «کمونیسم» چیزی از بیخ و بُن متضاد است. او هر نوع نقض حرمت مالکیت انفرادی سرمایه‌ها و برنامه‌ریزی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار توسط یک دولت بالای سر جامعه را «کمونیسم» می‌فهمد!! جنون-آمیزی عشق وی به بربریت سرمایه‌داری در حدی است که حتا همین میزان جابه‌جایی در نظم برنامه‌ریزی بردگی مزدی را گواه وقوع یک فاجعه‌ی بزرگ انسانی می‌بیند و از آن به نام «کمونیسم» یاد می‌کند.

خاوند در سخن‌وری‌های خود مدعی شده است که کمونیست‌ها، همان کار فاشیست‌ها را انجام داده‌اند!! فراموش نکنیم که «کمونیست»‌های او همان گردانندگان سرمایه‌داری دولتی اردوگاهی بوده‌اند. آن‌چه در اینجا بسیار مضحک، ابتذال‌آمیز یا سناریوی جهل است، این است که خاوند به گاه گفتن این حرف اصلاً متوجه نیست که دارد با آب و تاب از سبعیت و هولوکاست‌آفرینی اقارب طبقاتی یا محارم اندرونی طبقه‌ی خود سخن می‌گوید. هم فاشیسم طغیان انفجارآمیز بربریت بورژوازی است و هم اردوگاه شوروی سابق نماد بارز و فاحش فاجعه‌آفرینی بورژوازی بود. اما

ماجرای به همین حد محدود نیست. هر دو جنگ جنایت‌کارانه‌ی امپریالیستی اول و دوم را سرمایه بر زندگی ساکنان دنیا تحمیل کرد. کوره‌های آدم‌سوزی هیتلر، کوره‌های آدم‌سوزی سرمایه‌داری بود. اردوگاه آشویتس و همه‌ی اردوگاه‌های مشابه این چند قرن را سرمایه‌داری بر پا کرده است. تمامی جنگ‌های انسان‌ستیزانه‌ی این سده‌ها را سرمایه راه انداخته است و گل کشتارها و حمام‌خون‌های انجام گرفته در این جنگ‌ها را بورژوازی تدارک دیده است. همین الان چهار میلیارد از هفت میلیارد سکنه‌ی کره‌ی زمین اسیر گرسنگی هستند و این گرسنگی صرفاً مولود موجودیت سرمایه‌داری است؛ از این چهار میلیون، در هر دقیقه، شمار زیادی کودک زیر فشار قهر گرسنگی تسلیم مرگ می‌شوند. حدود دو میلیارد سکنه‌ی کره‌ی زمین فاقد دارو و درمان، فاقد آب آشامیدنی سالم، فاقد آموزش و مدرسه و معلم هستند؛ جنایتی که سرمایه بر آن‌ها تحمیل کرده است. تمامی بمباران‌های هسته‌ای و شیمیایی تاریخ، کار سرمایه‌داری است. سرمایه است که گل محیط زندگی بشر و تمامی جان‌داران را در آستانه‌ی افزایش سود قربانی و منهدم کرده است. آب، غذا، پوشاک و همه‌ی تار و پود طبیعت را بیماری‌زا و مرگ‌آور ساخته است. خاوند به هیچ وجه قادر به انکار این واقعیت‌ها نیست، اما او ماشین فکر سرمایه است و باید از سرمایه دفاع کند، باید آن گونه بیاندیشد که سرمایه نیاز دارد. درست به همین خاطر در حالی که کارنامه‌ی جنایت، حمام خون، بربریت، گرسنه‌سازی، محرومیت‌آفرینی، جنگ-افروزی و آوارگی‌آفرینی طبقه‌ی خویش را ورق می‌زنند، می‌کوشد تا آن‌ها را به حساب کمونیسم بنویسد!!

یک نکته‌ی دیگر را هم باید افزود. جنبش کارگری روسیه پیروز نشد و انقلاب اکتبر را باخت، اما خاوند و همه خاوند‌های بورژوازی در سراسر دنیا باید خوب بدانند که اگر در طول قرن بیستم لقمه نانی، سطحی از حقوق اجتماعی یا آزادی‌های سیاسی نصیب این یا آن بخش توده‌های کارگر و فرودست جهان گردید، بدون شک، مُهر میدان‌داری جنبش کارگری روسیه آن ایام، مُهر خیزش کموناردها در سال‌های پیش از آن، مُهر کارزارهای قهرمانانه ضد سرمایه‌داری کارگران اروپا در سده‌ی نوزدهم را بر بسته‌بندی‌های خود حک داشت. بورژوازی اروپا بدون احساس هراس و وحشت از این مبارزات، هیچ‌گاه، به هیچ میزان و در هیچ سطحی، حاضر به عقب‌نشینی در مقابل خواسته‌های کارگران این قاره نمی‌گردید. کمونیسم حتی نامش هم همیشه بر اندام طبقه‌ی سرمایه‌دار لرزه می‌انداخته است، هم-چنان که آقای خاوند همین امروز هم مثل بید از این نام بر خود می‌لرزد.

«نگاه:» از مهم‌ترین نقدهایی که پیرامون انقلاب اکتبر صورت گرفته و قدمتی به عُمر خود انقلاب اکتبر دارد، نقد «دموکراتیک» است. نظرات رزا لوکزامبورگ، و برخی از چهره‌های گرایش کمونیسم شورایی، در این میان شاخص است. کُپی بدلی این نظرات در ایران، در میان کسانی چون بابک احمدی (سخن‌رانی وی در همایش دو روزه‌ی «صد سال پس از انقلاب ۱۹۱۷» که از سوی انجمن علوم سیاسی ایران برگزار شد) هم وجود دارد که البته ریشه‌ی غیر دموکراتیک بودن انقلاب اکتبر را به مارکس و «نفهمیدن» دموکراسی توسط او نسبت می‌دهد.

ناصر پایدار: من در نوشته‌ی دیگری، کم یا بیش، به این موضوع پرداخته‌ام. نوشته‌ای که در سایت اینترنتی «نگاه» و «سیمای سوسیالیسم» موجود است. به همین خاطر اگر موافق باشید از بازگویی مسایل مطرح شده در آن‌جا خودداری کنم. (مراجعه شود به مقاله‌ی: بابک احمدی، درس‌آموزی از انقلاب اکتبر و نقد مارکس!!)

«نگاه:» شما از جمله کسانی هستید که بین نظرات لنین به عنوان شاخص‌ترین چهره‌ی حزب بلشویک و انقلاب اکتبر و نظرگاه‌های مارکس درباره‌ی کمونیسم و انقلاب پرولتری تفاوت قابل هستید. مهم‌ترین این تفاوت‌ها کدام‌ها هستند؟ و آیا همین تفاوت‌ها دلیل شکست انقلاب اکتبر شدند؟

ناصر پایدار: در مورد این که اگر جنبش کارگری روسیه در فاصله‌ی ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷ و بعد، با رویکردی مارکسی، سرمایه‌ستیز و نه لنینی و آویزان به رامحل‌های رفرمیستی، پیش می‌تاخت، حتماً پیروز می‌شد یا باز هم شکست می-خورد؟

خورد، هیچ حکم قطعی نمی‌توان صادر کرد. جنبش کارگری حتا در صورت اتخاذ رادیکال‌ترین و پخته‌ترین راه-بردهای ضد سرمایه هم ممکن است از پیروزی باز ماند. شکست یا پیروزی یک **انقلاب کارگری** را مجرد درستی، پختگی و سرمایه‌ستیزی راحل‌ها یا جهت‌گیری‌ها تعیین نمی‌کند. وقتی به طور مشخص بحث انقلاب در میان است، حرف آخر را درجه‌ی استحکام، وسعت استخوان‌بندی و میزان سراسری شدن جنبش شورایی ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر می‌زند. شرط پیروزی حتمی انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر آنست که جنبش شورایی واقعا سرمایه‌ستیز این طبقه، در همین جهنم گند و وحشت سرمایه‌داری، موقعیت یک قدرت اثرگذار، تعیین‌کننده و آماده‌ی فرا رفتن از نظام مسئولی موجود را احراز کند. اگر واجد این شرط نباشد، احتمال شکست انقلاب به هر حال زیاد است. اما نکته‌ی بسیار اساسی در این رابطه‌ی مشخص نه مجرد پیروزی یا شکست، بلکه چگونگی صف‌آرایی و بُن‌مایه‌ی موقعیتی است که جنبش کارگری با حمل آن در آستانه‌ی شکست یا پیروزی قرار می‌گیرد. قبلا اشاره نمودم که کموناردها هم از حصول پیروزی باز ماندند، اما شکست آن‌ها نه فقط هیچ نوع سُرخوردگی، انفعال، سردرگمی و یاس به بار نیاورد، که بالعکس دانش‌گاهی عظیم برای آموزش و تعالی شناخت طبقاتی کارگران دنیا، حتا برای تیزبین‌ترین و ژرف‌نگرترین انسان کمونیست عصر، برای آدمی مثل مارکس، شد. کموناردها در گمراهه رفتن‌ها و برهوت پیمودن‌های رفرمیستی شکست نخوردند، در جنگ واقعی علیه سرمایه از پای در آمدند. درس شکست آن‌ها این بود که پرولتاریا برای پیروزی باید سراسری‌تر، متشکل‌تر، شورایی‌تر، آگاه‌تر و افق‌دارتر علیه بردگی مزدی جنگ کند. در مورد اکتبر همه چیز معکوس بود. کارگران روسیه فاجعه‌بارترین شکست را تحمل می‌کردند، اما مجبور بودند که این شکست از همه لحاظ رُعب‌آور را پیروزی انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی خود به حساب آرند. از این هم موخشر، باید گُل توده‌های کارگر جهان را هم در این توهّمات فرساینده و سرمایه‌پسند غرق سازند. انقلاب اکتبر فقط شکست جنبش کارگری روس نبود، نقطه عطفی در نمایش بازگونه‌ی گُل واقعیت‌های مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی شد. وارثان اکتبر شکلی از نظم تولیدی سرمایه‌داری را به عنوان نماد عالی سوسیالیسم در ذهن کارگران القا کردند، حاکمیت بورژوازی را دیکتاتوری سرمایه‌ستیز پرولتاریا نام نهادند و خوردن شعور کارگران ساختند؛ رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار با مالکیت دولتی سرمایه‌ی اجتماعی را امحای بردگی مزدی خواندند و این وارونه‌گویی را تار و پود شناخت توده‌ی کارگر کردند؛ امپریالیسم‌ستیزی خلقی مورد نیاز بقای حاکمیت اردوگاه را لباس کارزار ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر جهان پوشاندند و مسایل دیگری که توضیح آن‌ها نیازمند «مثنوی هفتاد من کاغذ» است.

به سراغ بخش اصلی پرسش برویم. رامبرد لنینی مبارزه‌ی طبقاتی در همه‌ی مسایل مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی توده کارگر با رامبرد مارکسی تفاوت بنیادی داشت. تلاش می‌کنم تا خطوط گلی این تمایزات اساسی را هر چه تیتروارتر بیان نمایم.

1- از روایت کمونیسم شروع کنیم. کمونیسم مارکس منشا خود را در پرولتاریا می‌دید، «طبقه‌ای که از جامعه رانده شده و ناگزیر از داشتن شدیدترین تضادها با سایر طبقات می‌شود. طبقه‌ای که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و منشا آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است.» («ایدئولوژی آلمانی») کمونیسم لنین سرچشمه-ی دیگری داشت: «طبقه‌ی کارگر فقط می‌تواند آگاهی تردیونیونی کسب کند و تشکیل اتحادیه دهد»، «سوسیالیسم تنووری فلسفی، تاریخی، اقتصادی نشو و نما یافته در تتبعات نمایندگان طبقات دارا است.» («چه باید کرد؟») خیلی‌ها این تفاوت را به سطح تمایز در فرمول‌بندی نظرات تنزل می‌دهند!! چیزی که بسیار نادرست است. تعریف لنین از کمونیسم، حدیث بُن‌مایه‌ی طبقاتی همان رویکرد یا پراکسیس کارزاری است که در گلیه‌ی عرصه‌های تقابل طبقه‌ی کارگر با بورژوازی، جنبش کارگری را از اتخاذ راحل‌های ضد سرمایه‌داری دور نمود و به رفرمیسم میلینانت

کمونیسم‌نمایانه قفل کرد. این تعریف، بیان اندیش‌وار - و تاکید می‌کنم که فقط بیان اندیش‌وار - همان جهت‌گیری‌های پراکسیسی است که جنبش کارگری را به خود آویزان کرد و پرولتاریا را نیروی مادی برپایی سرمایه‌داری دولتی با بیرق کمونیسم نمود. کمونیسم لنین، کولمباری از اندیشه‌های اقتصادی، سیاسی و فلسفی بود. اندیشه‌هایی که از سراج - ی شعور و تتبعات دانش‌وران طبقات بالا سرچشمه می‌گرفت و توده‌های کارگر باید برای رهایی خود و برای بهبود زندگی خویش به آن می‌آویختند!! مطابق این روایت، پرولتاریا برای پیش‌برد کارزار جاری خود چاره‌ای نداشت، جز این که به انقلابیون حرفه‌ای دانش‌ور و حزب متشکل از این نخبگان انقلابی بیاویزد. کمونیسم لنین، صریح و عریان می‌گفت که پرولتاریا در هستی اجتماعی خود طبقه‌ای فاقد ظرفیت و توان لازم برای تبدیل شدن به یک قدرت سازمان - یافته‌ی ضد سرمایه‌داری و فاقد کفایت ماهوی برای رها ساختن خود از شر وجود بردگی مزدی است. بر همین اساس باید گوش به فرمان حزب شود و از طریق مصیبت‌ها و فاجعه‌های مولود سرمایه‌داری را به چالش بکشد. روایت لنینی کمونیسم سد راه رشد، بالیدن و میدان‌داری پرولتاریا به صورت یک قدرت شورایی سرنوشت‌ساز سرمایه‌ستیز بود و طبقه‌ی کارگر بدون این که به چنین قدرتی تبدیل شود، به هیچ وجه به تدارک لازم برای برچیدن بساط سرمایه‌داری دست نمی‌یابد و تن دادن به شکلی از برنامه‌ریزی اقتصادی، سیاسی، مدنی و حقوق رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار را سرنوشت خود می‌بیند. کمونیسم مارکس در نقطه‌ی متضاد این تعبیر کمونیسم قرار داشت. هسته‌ی این کمونیسم همان سرمایه‌ستیزی اندرونی و ذاتی جنبش کارگری است. نطفه‌ای که در هستی اجتماعی پرولتاریا جوش و خروش دارد و پروسه‌ی کارزار جاری طبقاتی توده‌های کارگر می‌تواند - و البته فقط می‌تواند - کشتزار واقعی بالیدن، شکوفایی، سرکشی و قدرت‌یابی آن باشد. مارکس نطفه‌ی کمونیسم را در این‌جا می‌دید و بر این باور بود که پویه‌ی تقابل جاری پرولتاریا با بورژوازی باید در تمامی حوزه‌های زندگی اجتماعی، در پهنه‌ی جدال برای افزایش مزدها، در کارزار برای بهبود شرایط کار و معیشت، در ستیز برای حصول آزادی‌های سیاسی افزون‌تر، در شورش علیه رژیم حاکم، در تکاپو برای سازمان‌یابی، در تمامی این صحنه‌ها تجلی صف‌آرایی هر چه وسیع‌تر و سراسری‌تر قدرت و اعمال این قدرت بر بورژوازی باشد. نگاهی این گونه به کمونیسم و مبارزه‌ی طبقاتی، همه‌ی اشکال این مبارزه را نسبت به خطر غلطیدن در ورطه‌ی رفرمیسم، اتحادیه‌گرایی و سندیکالیسم، قانون‌سالاری، رژیم‌ستیزی خارج از مدار پیکار علیه سرمایه و مانند این‌ها هشدار می‌دهد. همه جا بر طبل صف‌بندی قدرت ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر در برابر قدرت سرمایه می‌کوبد و در این راستا، کمونیسم ضد کار مزدی است که می‌بالد، شاخ و برگ می‌کشد و در همین جهنم بردگی مزدی به یک قدرت طبقاتی تعیین‌کننده و سرنوشت‌آفرین مبدل می‌شود.

2- تضاد هویتی در شناخت تحول سوسیالیستی اقتصاد سرمایه‌داری. مارکس سرمایه‌داری را با کار مزدی و رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار توضیح می‌داد و کالبدشکافی می‌کرد. سرمایه را رابطه‌ی اجتماعی می‌دید که در همه‌ی وجوه هستی و در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی، در سیاست، حقوق، مدنیت، فرهنگ، اخلاق، ارزش‌های اجتماعی و همه چیز، به کار مزدی، قانون ارزش و قانون تولید اضافه ارزش قفل است. حق، آزادی، برابری، قانون و انسانیت بورژوازی را نهادها و مراودات همگن رابطه‌ی تولید اضافه ارزش و ساز و کارهای تضمین موجودیت و بقای این رابطه می‌دید. مارکس با این روایت از سرمایه، شاخص ماهوی هر میزان تحول سوسیالیستی اقتصاد سرمایه‌داری یا شکل‌گیری، استخوان‌بندی و بالندگی جامعه‌ی سوسیالیستی را در محور رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، محور کار مزدی و محور قانون ارزش جست‌وجو می‌کرد. او در جا به جای «گروندریسه»، و سایر متون نقد اقتصاد سیاسی، در نقد سوسیالیست‌های فرانسوی و افرادی مانند پرودن، بُن‌مایه‌ی واقعی حرف‌هایش آن بود که از بین بردن سرمایه‌داری بدون از بین بردن قانون ارزش ممکن نیست. او در «کاپیتال» می‌گوید: «و بالاخره بیابید، برای تنوع هم که شده، مجمعی از انسان‌های آزاد را در ذهن مجسم کنیم که با وسایل تولید اشتراکی خود کار می‌کنند و

اشکال بس متفاوت قوهی کار خود را با خودآگاهی کامل به صورت قوهی کار اجتماعی واحدی به مصرف می‌رسانند. همه‌ی مختصات کار رابینسون در اینجا نیز حضور دارند، با این تفاوت که این بار به جای آن که فردی باشند، اجتماعی‌اند. همه‌ی محصولات رابینسون صرفاً نتیجه کار فردی خود او و لذا اشیایی بلاواسطه مفید برای شخص او بودند، حال آن که محصول کل مجمع خیالی ما یک محصول اجتماعی است. بخشی از این محصول به صورت وسایل تولید جدید بار دیگر به کار گرفته می‌شود و اجتماعی باقی می‌ماند. اما بخش دیگر آن را اعضای مجمع به صورت وسیله‌ی زندگی به مصرف می‌رسانند. پس این بخش باید میان آن‌ها تقسیم شود.»

در این بیان، بنیاد کار جامعه‌ی آتی بر دخالت‌گری آزاد، آگاه، خلاق، نافذ و شورایی کل تولیدکنندگان در تعیین سرنوشت کار و تولید، در تعیین چه باید تولید شود و چه تولید نشود و فراورده‌های کار و تولید چگونه به مصرف برسد، استوار است. آنچه مارکس بر آن اصرار می‌ورزد، همان چیزی است که کار و تولید انسان‌ها را از شر قانون ارزش و رابطه‌ی تولید اضافه ارزش خلاص می‌سازد. درک مارکس از سوسیالیسم این گونه است و این درک عمیقاً و از همه لحاظ با روایت وی از نقش پرولتاریا و کمونیسم طبقه‌ی کارگر، که پیش‌تر گفته شد، همساز و ارگانیک است. سوسیالیسم لنین، ضد این است. نوعی از برنامه‌ریزی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است که در آن یک دولت بالای سر پرولتاریا، مالکیت کل سرمایه‌ی اجتماعی را در کف دارد. لنین پروسه‌ی زوال شوراهای، سلب دخالت کارگران در اداره‌ی امور جامعه، تمرکز قدرت در ارگان‌های دولتی، مدیریت فردی، سیستم تایلور، جایگزینی شوراهای کارگری با ونسنا و نوع این‌ها را ساز و کارهای برپایی سوسیالیسم خواند. قطع‌کاری را تمجید کرد و گفت: «آنچه باید به کار بست، پرداخت دست‌مزد در برابر کار و بهره‌گیری از جنبه‌های علمی و متریکی سیستم تایلور است.»!! در کنگره‌ی نهم حزب، خطاب به منتقدین «ونسنا» گفت: «پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو نموده و به کلی معدوم ساخته است.»!! مراد وی از لغو مالکیت، صرفاً انتقال تعدادی واحدهای بزرگ صنعتی از مالکیت انفرادی سرمایه‌داران به مالکیت دولتی بود. لنین لغو شکل حقوقی مالکیت سرمایه را سوسیالیسم می‌دید. او در شرایطی از سرنگونی سرمایه‌داران صحبت می‌کرد که کار مزدی به شکل سابق پا برجا بود و استثمار کارگران مسیر تشدید می‌پیمود. در سال 1918، با سماجت زیاد از پروسه‌ی گذار روز روسیه به سوسیالیسم می‌گوید، بر شکل‌های اقتصادی موجود انگشت می‌نهد و در این میان هر بخش اقتصاد را که تحت مالکیت دولت قرار داشت، قلمرو استقرار اقتصاد سوسیالیستی می‌خواند. مارکس آناتومی جامعه‌ی مدنی را در اقتصاد سیاسی می‌کاوید؛ لنین ماهیت زیربنای اقتصادی روسیه پس از اکتبر را در اسم و رسم دولت بالای سر کارگران جست‌وجو می‌کرد!! ترجیح‌بند کلامش آن بود که دولت روز روسیه، مظهر دیکتاتوری پرولتاریا است و مالکیت این دولت بر سرمایه‌ها گواه بارز و صادق سوسیالیستی شدن اقتصاد است!!

3- مارکس به جنبش کارگری چشم داشت و هر چه می‌اندیشید، می‌گفت و می‌کرد، هموارسازی راه این جنبش برای صف‌آرایی شفاف‌تر، رادیکال‌تر، سراسری‌تر و نیرومندتر علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری بود. لنین رویکردی عمیقاً متفاوت داشت. او با ایده‌ی انقلاب دموکراتیک و حفاری تونل انکشاف هر چه گسترده‌تر سرمایه‌داری به میان طبقه‌ی کارگر روسیه آمد: «مارکسیست‌ها معتقدند انقلاب روس جنبه‌ی بورژوایی دارد. این یعنی این که آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه‌ی ضروری پیدا کرده‌اند، به خودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سیادت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری را فراهم نمی‌سازند، که بالعکس برای اولین بار زمینه را به طور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپایی و نه آسیایی سرمایه‌داری آماده می‌نمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می‌سازند.»

در مخیله‌ی مارکس هم نمی‌گنجید که روزی روزگاری زیر نام وی و بیرق کمونیسم، از اهمیت و مبرمیت پرچمداری توسعه‌ی سرمایه‌داری توسط پرولتاریا سخن به میان آید!! اما لنین این کار را کرد و همین جهت‌گیری و راحل‌پردازی وی بسیار سریع تکیه‌گاه تنوریک بورژوازی اردوگاهی برای تعیین استراتژی جنبش کارگری جهانی شد!! بحث انقلاب دموکراتیک با رهبری پرولتاریا ابیدمی شد و کارگران کشورها به جای جنگ علیه سرمایه‌داری، پیاده‌نظام نیروهای ناسیونال چپ متحد اردوگاه شدند. مارکس در سال‌های آخر نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، رسالت‌های انسان را در پرولتاریا و جنبش ضد سرمایه‌داری او، در پیکار طبقه‌ی کارگر علیه شالوده‌ی هستی بورژوازی می‌دید. و لنین، بیش از نیم قرن بعد، این رسالت را در احیای نقش تاریخی دوره‌های پیشین بورژوازی می‌دید!! او در زمانی که طبقه‌ی کارگر روسیه دروازه‌ی اعتصابات میلیونی علیه سرمایه را می‌کوبید، با صراحت غیرقابل توصیفی هشدار می‌داد که: «فکر تجسس راه نجات برای طبقه‌ی کارگر در چیزی غیر از ادامه‌ی تکامل سرمایه‌داری، فکری ارتجاعی است. در جوامعی مثل روسیه آن‌قدر که طبقه‌ی کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه‌داری آسیب می‌بیند، از خود سرمایه‌داری آسیب نمی‌رسد. از این روی، وسیع‌ترین، آزادترین و سریع‌ترین شکل توسعه‌ی تولید سرمایه‌داری مورد علاقه مسلم طبقه‌ی کارگر است.»

4- شناخت لنین از سرمایه‌داری بُن‌مایه‌ی مارکسی نداشت. او کالبدشکافی مارکس از تولید سرمایه‌داری را موید نظریات اقتصاددانان کلاسیک در زمینه‌ی انباشت سرمایه و رابطه‌ی رشد ثروت با تکامل نیروهای مولده می‌دید، تا جایی که جوهر نقد ریشه‌ی مارکس بر نظریات اسمیت، ریکاردو و دیگران را نادیده می‌گرفت. بالاتر گفتیم که مارکس سرمایه‌داری را با رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و کار مزدی توضیح می‌داد. لنین، بالعکس، شاخص بنیادی این نظام را در رقابت، آنارشی تولید و فرار از برنامه‌ریزی می‌بیند. او در نقد سیسموندی با آن که می‌کوشد تا از نظریه‌ی مارکسی بحران بهره‌گیرد، اما زیر فشار روایت نادرست انترناسیونال دومی خود از سرمایه‌داری، بالاخره ریشه‌ی بحران را نه در تولید، نه در هستی سرمایه، که در آنارشی تولید جست‌وجو می‌کند. بر برقراری پیوند میان گسترش انباشت سرمایه و بهبود شرایط کار و زندگی طبقه‌ی کارگر تاکید می‌ورزید، چیزی که بُدعت سران انترناسیونال دوم بود. مارکس، بالعکس، می‌گفت: هر چه سرمایه فربه‌تر شود، کارگر فقیرتر می‌گردد، هر چه کارگران بیش‌تر کار کنند، ژرف‌تر و مهلک‌تر از کار خود جدا می‌گردند. هر چه آنان بر قدرت سرمایه بیافزایند، خود مفلوک‌تر و زبون‌تر می‌شوند. اگر کارگران در دهشت‌زار حاکمیت سرمایه، این‌جا یا آن‌جا بهبودی در زندگی خویش پدید می‌آرند، این بهبود نه ارمغان رشد سرمایه‌داری که فقط حاصل پیکار طبقه‌ی کارگر و اعمال قدرت این طبقه بر پویه‌ی ارزش‌افزایی سرمایه و قدرت سرمایه‌داران است.

5- لنین در تحلیل شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری از بُن‌مایه‌ی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی به طور کامل دور شد. در منظر مارکس، سرمایه‌داری تا هر کجا که گسترش می‌یافت و وارد هر فاز از توسعه‌ی تاریخی خود می‌گردید، اساساً سرمایه‌داری بود. رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار بود که روند شتاب‌آلود تمرکز سرمایه، تعارض میان رقابت و پویه‌ی تمرکز، گسترش این شیوه‌ی تولید، صدور وسیع سرمایه و تقلا برای تبدیل دنیا به حوزه‌ی استثمار نیروی کار ارزان، پیدایش انحصارات عظیم صنعتی و مالی، ظهور و سرکشی و سیادت سرمایه‌ی مالی، تقسیم و بازتقسیم اقتصادی و ارضی دنیا میان قطب‌های عظیم سرمایه و سایر تحولات را به دنبال می‌آورد. همه‌ی این‌ها از بُن‌مایه‌ی سرمایه، از قعر رابطه‌ی تولید اضافه‌ارزش می‌جوشید. مارکس به لحاظ تاریخی نبود تا بحث امپریالیسم را پیش کشد، اما جلد سوم «کاپیتال» او حاوی گُل مصالح و ملزومات این بررسی و تشریح است. اگر قرار بود شرایط امپریالیستی سرمایه‌داری با نگاه مارکس کاوش گردد، آن‌گاه این شرایط با شاخص‌هایی مانند «امپریالیسم تنزیل‌خوار»، «سرمایه‌ی انحصاری رباخوار»، «سرمایه‌ی مالی انگل»، «فینانیست‌های زورگو» و نوع این‌ها توصیف نمی‌شد.

مولفه‌هایی که لنین در تشریح سرمایه‌داری قرن بیستم پیش کشید و با تاکید بر آن‌ها، واقعیت سرمایه‌داری را از تیررس شناخت و کارزار طبقاتی توده‌های کارگر خارج کرد. لنین این تحلیل را ساز و کار نظری جایگزین‌سازی مبارزه‌ی طبقاتی ضد سرمایه‌داری کارگران دنیا با امپریالیسم‌ستیزی خلقی این و آن قشر بورژوازی ساخت: «امپریالیسم تکامل و ادامه‌ی مستقیم خواص بنیادی سرمایه‌داری پدید آمد، ولی سرمایه‌داری فقط در مرحله‌ی معین و بسیار پیش‌رفته‌ی تکامل خود به امپریالیسم بدل شد و این هنگامی بود که جریان تبدیل برخی از خواص بنیادی سرمایه‌داری به ضد خود این خواص آغاز گردید و علایم مشخصه‌ی دوران گذار از سرمایه‌داری به صورت‌بندی اجتماعی اقتصادی عالی‌تر شکل گرفت و کاملاً نمودار شد. نکته‌ای که در این روند جنبه اساسی دارد، آنست که رقابت آزاد سرمایه‌داری جای خود را به انحصارهای سرمایه‌داری می‌دهد. رقابت آزاد خصیصه‌ی بنیادی سرمایه‌داری و تولید کالایی به طور اعم است. انحصار نقیض مستقیم رقابت آزاد است. رقابت آزاد در برابر چشم ما به انحصار بدل شد.» (لنین، «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری»)

مشاهده می‌کنیم که لنین رقابت آزاد را از خواص بنیادی سرمایه‌داری می‌بیند!! مارکس خلاف این را می‌گفت: «آنچه رقابت در يك قلمرو تولیدی به وجود می‌آورد، ایجاد يك ارزش بازار و قیمت بازار برابر که از ارزش‌های مخصوص به خود و متفاوت کالاها حاصل گردیده است. رقابت سرمایه‌ها در قلمروهای مختلف تولیدی، نخست قیمت تولیدی را به وجود می‌آورد که نرخ سود قلمروهای مختلف را يك‌سان می‌نماید.» (مارکس، «کاپیتال»، جلد سوم) برای مارکس، رقابت نه شاخص هویتی سرمایه، که فقط اهرم تشکیل نرخ سود و توزیع اضافه ارزش‌ها بود. لنین جایگزینی رقابت میان سرمایه‌های کوچک با رقابت سرمایه‌های بزرگ یا غول‌پیکر را که امر طبیعی سرمایه‌داری است، جایگزینی خواص اساسی سرمایه به ضد این خواص تلقی می‌کند!! (لنین، «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، بخشی از همان قول نقل شده قبلی) تحلیل لنینی امپریالیسم، استنتاجات سیاسی خاص خود را داشت. طبقه‌ی کارگر باید به جنگ با مشتی غول مالی تنزل‌بگیر و انحصارگر روی می‌آورد!! بخشی از سرمایه‌ی جهانی نه فقط در جرایم تنزیل‌گیری و تجاوزکاری شریک نبود، که وارثی دوره رقابت آزاد می‌شد!! بورژوازی صاحب این بخش هم متحد قابل اعتماد پرولتاریا در جنگ با امپریالیسم می‌گردید!! مارکس پایه‌ی هر سیاستی را نیازهای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریای می‌دید. نظریه‌ی لنینی امپریالیسم، گُل این مبارزه را در پای جدال معجونی به نام خلق و امپریالیسم، مبارزه‌ی ضد استعماری یا حق تعیین سرنوشت ملی قربانی می‌کرد.

6- روایت متضاد از دیکتاتوری پرولتاریا. در هر کجا که مارکس به جامعه‌ی فراسوی سرمایه‌داری اشاره‌ای کرده است، بخش مهم این اشاره را به اعمال اراده‌ی آزاد، آگاه و برابر تولیدکنندگان در تعیین سرنوشت کار و زندگی خود اختصاص داده است. او جامعه‌گردانی کموناردها را یک الگوی زیبای دیکتاتوری پرولتاریا دید و بارها بر درس-آموزی خود از آن‌ها تاکید نمود. کموناردها در سیاهی‌زار آن روز دنیای سرمایه‌داری بساط دولت بالای سر توده‌های کارگر را جمع کردند. تمامی نهادهای سرکوب پلیسی سرمایه را از میان برداشتند، شرایط بقای سازمان‌های سرکوب فکری کارگران را آماج تعرض قرار دادند. کمون اتخاذ تصمیم در مسایل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را به «یک نیروی اجرایی و عمل کننده، یعنی اجرایی و قانون‌گذار» سپرد. بر جدایی سیاست‌گذاری از تولید، جدایی قانون‌گذاری از فعالیت‌های تولیدی روزمره مَهر ابطال زد. اعلام کرد که گُل نمایندگان منتخب توده‌های کارگر در هر لحظه با رای جمعی کارگران قابل عزل هستند. مارکس درباره‌ی کمون نوشت: «راز حقیقی کمون این بود. این اساسا حکومتی بود از آن طبقه‌ی کارگر، زابیده‌ی نبرد طبقاتی تولیدکننده بر ضد طبقات بهره‌مند از تملک، کمون شکل سیاسی سرانجام به دست آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار از قید سرمایه توسط آن ممکن و محقق می‌شد.» (مارکس، «جنگ طبقاتی در

فرانسه») روایت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا هیچ سنخیتی با آنچه مارکس زیر این نام می‌گفت، نداشت: «درباره‌ی اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطه نظر خاص لحظه‌ی حاضر باید گفت که هر صنعت ماشینی بزرگ، یعنی همانا منبع و بنیان مادی تولیدی سوسیالیسم، وحدت اراده‌ی بلاشرط و کاملاً موکدی را ایجاب می‌کند که کار مشترک صدها هزار و ده‌ها هزار نفر را هدایت می‌نماید... ولی موکدترین وحدت اراده را چگونه می‌توان تامین نمود، از راه اطاعت هزار نفر از اراده یک نفر.»!! (لنین، «بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم»)

بنیاد سوسیالیسم بر پایان دادن به جدایی انسان از کار خویش استوار است و برای آن که چنین شود، کارگر باید در همه‌ی امور مربوط به کار و زندگی خود دخالت نافذ، شورایی، برابر و آزاد داشته باشد. با قفل زدن بر شعور و سلب حق دخالت‌گری آدم‌ها یا زنجیر کردن آن‌ها به اراده‌ی یک نیروی مافوق نمی‌توان به سوسیالیسم رسید؟! لنین با صراحت تمام، دیکتاتوری پرولتاریا را این گونه توصیف می‌کند: «گزارش دادن درباره‌ی کار سیاسی کمیته‌ی مرکزی وظیفه‌ای است بس دشوار، هر آینه این وظیفه به معنای اخص کلمه درک گردد. طی این سال، بخش اعظم کار بوروی سیاسی عبارت بوده است از حل روزمره‌ی هر گونه مساله‌ای که پیش می‌آید و به سیاست مربوط بوده است و عملیات موسسات دولتی و حزبی و گلیه‌ی سازمان‌های طبقه‌ی کارگر و تمام فعالیت جمهوری شوروی را در بر می‌گرفته است و هدف‌اش هدایت این کار بوده است. بوروی سیاسی گُل مسایل مربوط به سیاست جهانی و داخلی را حل می‌کرده است.» (لنین، «نهمین کنگره‌ی حزب کمونیست»)

او در جای دیگر می‌گوید: «حزب کمونیست مطابق آمار کنگره‌ی حزبی اخیر (آوریل سال 1920)، 611 هزار عضو دارد.. حزب که کنگره‌ی آن همه ساله تشکیل می‌گردد، توسط یک کمیته‌ی مرکزی مرکب از نوزده نفر رهبری می‌شود، ضمناً کارهای جاری در شهر مسکو توسط هیات‌هایی از این هم محدودتر، یعنی توسط به اصطلاح (بوروی سازمانی) و نیز «پولیت بورو» انجام می‌گیرد، که هر یک مرکب از پنج عضو کمیته‌ی مرکزی هستند و در جلسه‌ی عمومی کمیته‌ی مرکزی انتخاب می‌گردند. لذا چنین نتیجه می‌شود که یک الیگارش‌ی کاملاً حسابی وجود دارد. هیچ یک از موسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مساله‌ی مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته‌ی مرکزی حل و فصل نمی‌نمایند.» (لنین، «بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم»)

این‌ها بخشی و فقط بخشی از تمایزات میان نگاه مارکس و لنین به مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا بود، اما تفاوت واقعی این دو رویکرد را باید در کارزار سراسری شورایی ضد سرمایه‌داری و برای الغای کار مزدی در یک سوی و جنگ ستیر برای جایگزینی شکلی از سرمایه‌داری با شکل دیگر دید.

ناصر پایدار

اکتبر 2017